

سلسله گفت و شنودهایی در مورد

## مباحث بنیادی علوم انسانی

« ۴ »

این شماره

### گفتگو با استاد دکتر علی شریعتمداری

اشاره

چندی است توجه به علوم انسانی و بازنگری جوانب آن، اذهان اندیشمندان، صاحب نظران و بویژه محافل علمی و دانشگاهی کشورمان را به خود مشغول کرده است. در همین راستا مسائلی از قبیل «ملاک و معیار علمیت در علوم انسانی»، «نسبت علوم انسانی با دین»، «مبانی غیر علمی علوم انسانی»، «روش تحقیق در علوم انسانی»، چارچوب اصلی بحث را تشکیل می دهد که پاسخ بدانها راهگشا خواهد بود.

دانشگاه امام حسین (ع) نیز بر اساس رسالت علمی - فرهنگی خود، یکی از پیشگامان این حرکت مقدس بوده و در این جهت فعالیتهای علمی گوناگونی را سامان داده است؛ یکی از این فعالیتهای سلسله گفت و شنودهایی است که فصلنامه پژوهشکده علوم انسانی این دانشگاه (مصباح) با استادان و صاحب نظران در زمینه یاد شده انجام داده که تاکنون سه نوبت از این گفتگوها را تقدیم علاقه مندان نموده است. آنچه در این شماره می خوانید، حاصل مصاحبه ای است که با استادگرامی جناب آقای دکتر علی شریعتمداری ریاست محترم فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران و عضو شورایی عالی انقلاب فرهنگی انجام شده است.

از استاد محترم به خاطر بذل توجه و شرکت در این گفتگو

سپاسگزاری می کنیم

فصلنامه مصباح

**سؤال:** وضعیت علوم انسانی در کشورمان را چگونه ارزیابی می‌نمایید و موقعیت آن در مقایسه با علوم انسانی دیگر کشورها چگونه است؟

**پاسخ:** در باره وضع علوم انسانی در جامعه ما، به نظر من، از جهات مختلفی می‌توان بحث کرد: یکی از مسائل مهم این است که وضع علوم انسانی در کشور ما مستلزم ارزیابی وضع علمی هر یک از رشته‌هاست. باید ببینیم که الآن رشته‌های علوم انسانی در جامعه ما از لحاظ علمی در چه سطحی قرار دارند. برای ارزیابی وضع علمی هر رشته باید کتابهای خوبی که در این رشته به عنوان کتاب درسی دانشگاهی یا کتابهای معتبر در آن رشته تلقی می‌شود، تحت بررسی و مطالعه قرار بگیرد؛ مجله‌هایی که در رشته‌های مختلف علوم انسانی منتشر می‌شود، در هر رشته جداگانه مورد بررسی قرار بگیرد و همچنین، تحقیقاتی که در رشته‌های مختلف علوم انسانی انجام می‌گیرد؛ اینها باعث می‌شود که ما پس از مطالعه بتوانیم در باره وضع علمی یک رشته در جامعه خودمان صحبت کنیم و البته این به علوم انسانی اختصاص ندارد. ما در فرهنگستان این مسأله را برای هر رشته علمی مطرح کرده‌ایم. چون وظیفه فرهنگستان اعتلای سطح علمی کشور بطور کلی است. اولین مسأله‌ای که ما مطرح کردیم این است که ما باید وضع علمی هر رشته را نسبت به مراکز علمی بزرگ جهان مطالعه کنیم و ببینیم که ما در چه سطحی قرار داریم، پس یک نکته این است که ما وقتی راجع به وضع علمی رشته‌های علوم انسانی بحث می‌کنیم باید در نظر بگیریم که وضع علمی رشته‌های مورد نظر ما چگونه است و باید این مسائل را بررسی کنیم؛ این عوامل و شاید عوامل دیگر را تحت مطالعه قرار بدهیم تا بتوانیم در باره سطح علمی رشته‌های مختلف علوم انسانی اظهار نظر کنیم.

**سؤال:** منظور علوم انسانی تولیدکننده مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و ... است نه علوم مصرف کننده مانند مدیریت و بازرگانی و حسابداری و ...

**پاسخ:** وقتی که شما به صورت کلی صحبت می‌کنید آنها را هم در بر می‌گیرد، بنابراین بهتر است که رشته‌های خاص را نام ببرید و بگویید که مثلاً وضع روان‌شناسی در جامعه ما چگونه است، وضع جامعه‌شناسی در جامعه ما چگونه است. برای اینکه سلسله

مراتبی هم وجود ندارد که بگوییم بعضی رشته‌ها عمده است و بعضی از رشته‌ها غیر عمده، آنچه خود عنوان علوم انسانی مطرح می‌کند به نظر من و در جوامع مختلف قابل بررسی است، این است که علوم انسانی به علومی اطلاق می‌شود که موضوع آنها انسان است. یعنی در باره انسان بحث می‌کنند، حال در باره انسان هم از جهات مختلفی می‌شود بحث کرد، ولی مسأله‌ای که شاید بیشتر از مسائل دیگر مورد توجه باشد همین است که ما بحث را یک مقداری به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی محدود کنیم، به این خاطر که این دو علم در باره انسان بحث می‌کنند؛ روان‌شناسی انسان را به صورت فردی تحت مطالعه قرار می‌دهد و جامعه‌شناسی، جامعه‌انسانی را مورد مطالعه قرار می‌دهد. ما در میان علوم انسانی از این دو علم بحث بکنیم و رشته‌های دیگر را فعلاً کنار بگذاریم و ببینیم که ما الآن در این دو رشته در چه وضعی قرار داریم. آنچه به نظر من می‌رسد، براساس مطالعاتی که تا حدی در زمینه روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی دارم، متأسفانه باید اعتراف کرد که هنوز ما مکتبهای غربی را هم از منابع اصیل، آن طوری که باید و شاید، معرفی نکرده‌ایم. بحثی که در باره تئوریهای جامعه‌شناسی شده یا نظریات جامعه‌شناسان در زمینه‌های مختلف هست به صورت ترجمه مطرح شده، ولی وقتی انسان به این منابع مراجعه می‌کند، کمتر به منابع اصیل برخورد می‌کند. ما همین مشکل را در روان‌شناسی هم داریم. در روان‌شناسی هم مکاتب غربی به صورتی ساده و ناقص معرفی شده و از منابع اصیل اخذ نشده است؛ یعنی آنچه آمده از منابع دست دوم و دست سوم است حتی همین مسأله را ما می‌توانیم راجع به فلسفه جدید هم بگوییم؛ بحث از مکاتب فلسفی به آن صورت که از منابع اصیل استفاده شده باشد انجام نگرفته است؛ مثلاً بعضی از فیلسوفان اروپایی در باره مکاتب مختلف بحث کرده‌اند و بیشتر آنها از منابع درجه دوم و سوم استفاده کرده‌اند و بعد آثار آنان به زبان فارسی ترجمه شده است و غالباً دیده می‌شود که مطالبی به شخصیهایی معروف یا مکاتب مختلف فلسفی نسبت داده می‌شود که با آرا و اندیشه‌های آنها، که در کتابهای خود آنها به قلم خودشان ذکر شده، سازگار نیست. بنابراین اولین اشکال ما معرفی اندیشه‌های فلسفی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی از منابع معتبر است. من فکر می‌کنم که در برخورد با علوم انسانی هم که گاهی گفته

می‌شود که این علوم را غربیها آغاز کرده‌اند، شاید این تعبیر درست نباشد. ممکن است ما بگوییم که اندیشمندان ما در زمینه روان‌شناسی به جنبه‌هایی از روان‌شناسی پرداخته‌اند ولی همه جنبه‌ها را مورد مطالعه قرار نداده‌اند یا به جنبه‌هایی از حیات اجتماعی توجه کرده‌اند یا اصولاً کمتر در باره حیات اجتماعی جدا از تاریخ، مطالعاتی انجام داده‌اند و گر نه اینکه علوم انسانی بویژه در رشته روان‌شناسی یعنی انسان‌شناسی، حالا چه انسان‌شناسی فردی و چه انسان‌شناسی جمعی، چیزی باشد که از غرب به ما منتقل شده باشد، به این صورت مطلق به نظر من درست نیست، ولی می‌شود گفت که بله، بخشهای عمده‌ای در روان‌شناسی هست که اندیشمندان ما اصلاً به آن توجه نکرده‌اند. فرض کنید که رشد آدمی، رشد در ابعاد مختلف، چگونگی فرایند رشد در هر بُعد و در هر زمینه، مسأله بررسی وضع روانی خانواده، روابط اعضای خانواده، گونه‌های این روابط، آثار و نتایج روانی که از یک خانواده با ثبات ملاحظه می‌شود در مقایسه با آثار روانی خانواده‌های متزلزل در اعضای خانواده مورد بررسی قرار نگرفته است؛ مثلاً فرض کنید که راجع به رابطه فرد با گروه هم سن بررسی نشده، راجع به نیازهای اساسی روانی، راجع به اضطراب، تضاد و ناکامی و شکست در ارضای نیازهای اساسی و اینکه انسان برای جلوگیری از پیدایش اضطراب به رفتار دفاعی متوسل می‌شود، این مسأله مورد بررسی واقع نشده است. مسأله یادگیری، اینکه یادگیری چگونه صورت می‌گیرد، چه عواملی در یادگیری مؤثر است، به آن صورت علمی مورد بررسی واقع نشده است. البته اندیشمندان ما بیشتر به علم النفس پرداخته‌اند و در علم النفس هم از پیدایش روح و ارتباط روح با بدن و فعالیت‌های روح و استفاده از بدن برای انجام فعالیتها صحبت شده است، راجع به مجرد بودن روح یا وجود روح قبل از بدن یا تعلق روح به بدن یا جسمانیة الحدوث بودن بدن یا روحانیة البقاء بودن بدن، باقی بودن روح، این بحثها در علم النفس انجام شده ولی مباحث دیگر نشده و روی همین زمینه هم الآن وقتی ما می‌خواهیم راجع به رشد و یادگیری و نیازهای اساسی روانی و راجع به بررسی منش و جنبه اخلاقی شخصیت انسان در دوره‌های مختلف رشد و مسأله شکل‌گیری شخصیت و انواع شخصیت و اختلالات ساده شخصیت و اختلالات عمیق شخصیت و... بحث

بکنیم، می‌بینیم که در بین اندیشمندان ما جز مختصری در باره اختلالات روانی در باره اینگونه موضوعات بحثهایی به عمل نیامده است. پس ما می‌توانیم بگوییم که در غرب در این علوم مثل روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به مسائلی پرداخته‌اند که اندیشمندان ما به آن مسائل نپرداخته‌اند یا اصولاً به خود آن علم به آن صورت توجه نکرده‌اند و به همین دلیل ما آثار جامعه‌شناسی خیلی داریم که مقداری جنبه‌های تاریخی یا مقداری که در آثار ابن‌خلدون یا فارابی یا ابن‌مسکویه و دیگران آمده، جنبه‌هایی از حیات اجتماعی در آن آثار بررسی شده و بیشتر به زمینه تربیتی، روانی و اخلاقی توجه شده و این‌گونه است که کمتر به مسائل مختلف روانی و یا فرایندهای اجتماعی توجه شده یا بحثی در آن باره انجام شده است.

**سؤال:** به نظر شما ملاک علم بودن علوم انسانی چیست؟ معیار علمیت آن چیست؟

**پاسخ:** به نظر من وقتی که ما بحث از علم می‌کنیم یک مفهوم در نظر ماست. تفاوت علوم به موضوعات آنها مربوط است. وقتی ما می‌گوییم علم فیزیک و علم انسان‌شناسی، تفاوت اینها در این است که در انسان‌شناسی موضوع مطالعه‌مان انسان است و در فیزیک موضوع مطالعه‌مان خصوصیات اجسام طبیعی است. بنابراین نمی‌شود عنوان علم را منحصر به رشته‌های خاص کرد. این تصور غلطی است که در بین عده‌ای پیدا شده است به این خاطر که برخی از رشته‌های علوم طبیعی از جهاتی رشد کرده‌اند، ما علم را به آن رشته‌ها محدود کنیم و خیال کنیم که اصولاً عنوان فقط علم بر فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و ریاضیات اطلاق می‌شود و بقیه رشته‌ها خارج از حوزه علم هستند. اینجا چند اشتباه رخ داده است: یکی اینکه توجه نشده است که هر جا انسان برای شناختن پدیده‌ها تلاش کرده حالا چه این پدیده‌ها به انسان مربوط بوده و یا به طبیعت کار علمی انجام داده است. بنابراین اختلاف علوم به اختلاف موضوعات آنها مربوط است و بدون تردید، انسان در برخورد با موضوع به تناسب موضوع هم از حواسش استفاده کرده و هم از قدرت عقلانی و ذهنی خودش حالا بعضی تصور می‌کنند که علوم طبیعی اولاً از امتیاز اعتبار علمی برخوردار هستند، ثانیاً از طریق مشاهده و آزمایش تدوین شده‌اند و شکل گرفته‌اند و رشد کرده‌اند و چون در بعضی از رشته‌ها مشاهده و

آزمایش به صورتی که در علوم طبیعی هست، وجود ندارند پس اینها علم نیستند، در صورتی که این مطلب غلط است. در علوم طبیعی هم درست است که انسان به خاطر برخورد داشتن با پدیده‌های طبیعی و اینکه امور طبیعی اموری محسوس به نظر می‌رسند، قهرآندیشمندان در برخورد با این پدیده‌ها و امور، تأثیراتی از طریق حواس خود گرفته‌اند ولی آنچه به این علوم شکل داده، آنچه به عنوان مفهوم علمی مطرح شده و آنچه به عنوان نظریه علمی ارائه شده این کاری بوده و هست که ذهن انسان انجام داده است. حالا چه در باره نور صحبت کرده یا در باره رنگ صحبت کرده و چه در باره حرارت و حیات صحبت کرده است. آنچه سرانجام، معرفت انسان را تشکیل می‌دهد، فعالیت ذهنی است؛ این را نه فقط فیلسوفان ما می‌گویند بلکه وقتی ما خصوصیات معرفت را از نظر جان‌دیوئی هم که یک فیلسوف پراگماتیست است و به آن صورت فردی مذهبی هم نیست، بررسی می‌کنیم، او چند خصوصیت برای معرفت ذکر می‌کند یکی اینکه معرفت غیرمستقیم است دوم اینکه معرفت احتمالی و امری نسبی است سوم اینکه معرفت امری ذهنی است و ذهن در ساختن معرفت فعال است؛ یعنی انسان حالت پذیرندگی صرف ندارد که از طریق حواس چیزهایی را بگیرد و همین چیزهایی که می‌گیرد علم او را تشکیل بدهند بلکه انسان با استفاده از حواس با حوادث طبیعی برخورد می‌کند ولی آنچه از این حوادث می‌سازد، برداشتی که دارد، نظریه‌ای که به وجود می‌آورد این کاری است که ذهن او انجام می‌دهد؛ بنابراین من همین جا می‌خواهم بگویم که اصطلاح علوم تجربی - حسی اصطلاح غلطی است. ما هیچ علمی نداریم که از تجربه حسی صرف حاصل شده باشد چون در هر تجربه‌ای انسان با محیط برخورد می‌کند. وقتی از انسان بحث می‌کنیم، انسان، حواس و مغز و قدرت ذهنی و عقلانی دارد، انسان با تمام وجود با پدیده‌ها برخورد می‌کند و آنچه به صورت معرفت برای او در می‌آید، محصول فعالیت ذهن اوست؛ یعنی اگر ذهن انسان فعالیت نکند حواس ما معرفتی در اختیارمان قرار نمی‌دهد، برای اینکه این مسأله روشن شود فرض کنید که شما برای اولین بار با یک چیز تازه روبرو می‌شوید، آن چیز در مقابل چشم شما قرار می‌گیرد، قهرآ در صورتی که نور کافی در فضا موجود باشد شعاعی از آن خارج

می‌شود و به چشم شما می‌خورد، فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی در چشم شما صورت می‌گیرد و اعصاب حسی متأثر می‌شوند و این تأثیر را به مراکز بینایی در مغز می‌رساند. اعصاب مرکز بینایی کار خود را انجام می‌دهند و به اعصاب حرکتی فرمان می‌دهند و چشم متوجه شیء خارجی می‌شود، اما پس از پایان این مرحله تازه این سؤال برای ما مطرح می‌شود که این چیست. اینکه می‌گوییم "این چیست" معلوم می‌شود که هنوز شناختی حاصل نشده است و اینجاست که ذهن پاپیش می‌گذارد و فعالیت می‌کند که این تأثیرات پراکنده حسی را، که نه مفهومی دارد و نه معنایی، روی یک قالب فکری قرار بدهد و به صورت یک نظریه برای ما در بیاورد. بنابراین باید توجه داشت که پیشرفت علوم طبیعی هم تنها در سایه مشاهده و آزمایش انجام نگرفته و اشکالی که بعضی در مورد علوم انسانی، تصور می‌کنند که علوم انسانی فاقد اعتبار علمی است، چون روش مشاهده و تجربه به آن صورت که در علوم طبیعی قابل اجراست در علوم انسانی قابل اجراییست، بنابراین علوم انسانی از اعتبار علمی برخوردار نیستند؛ این اشتباه و نادرست است؛ سوء تعبیری است از آنچه در جریان ادراک و شناخت حاصل می‌شود.

سؤال: جناب عالی در آثار مختلف خودتان از علم، تعریف خاصی را ارائه داده‌اید که امر توضیح

بفرمایید روشن کننده خواهد بود؟

پاسخ: ما علم و شناخت و معرفت را حاصل وجود اشیای خارجی در مورد علم به امور خارج می‌دانیم که باید امر خارجی موجود باشد، باید حواس ما سالم باشند و با این امر خارجی برخورد کنند، باید فعل و انفعالات شیمیایی و فیزیکی و فعل و انفعالات در مغز ما صورت بگیرد و ذهن ما هم باید فعالیت کند تا بتواند به تأثیرات حسی که از طریق حواس و به صورت فعل و انفعالاتی که در مغز انجام می‌گیرد، معنی بدهد و مفهوم و شکل بدهد و اینها را به صورت معرفت در اختیار ما قرار بدهد. حالا، چه موضوع، انسان باشد و چه حادثه طبیعی، از نظر ما فرقی نمی‌کند. ما در باره انسان هم که بخواهیم صحبت کنیم با خود انسان باید برخورد بکنیم؛ باز انسان را در حالات مختلف احساس بکنیم و بعداً این تأثیرات حسی به کمک ذهن ما به صورت مفهومی از انسان، مفهومی از رشد یا ماهیت انسان در آید.

سؤال: به نظر حضرت عالی آیا می‌شود علم را در یک جمله تعریف کرد مثلاً به عنوان "قضیه مدلل"

یا "تفکر منطقی"؟

پاسخ: ما علم را برداشت مدلل می‌دانیم؛ یعنی برداشتی که دانشمند بر اساس شواهد و دلایل در باره پدیداری در مورد حادثه‌ای ابراز می‌دارد. البته اینجا باید توجه داشته باشیم که ذهن ما در این برداشت هم از طریق حواس و فعالیت‌های مغزی و امر خارجی توجه می‌کند، هم بلافاصله امور خارجی را در قالب مفاهیم و معانی قرار می‌دهد و از جهتی هم به رابطه امور در خارج توجه دارد و هم به رابطه مفاهیم در ذهن توجه دارد. نکته‌ای را که باید مورد توجه قرار داد این است که ذهن ما دوربین عکاسی نیست که از طریق حواس، عکس پدیده‌های خارجی را بگیرد و در ما منعکس کند و همان به عنوان علم ما تلقی شود. پدیده‌های خارجی باید وجود داشته باشند، حواس ما را متأثر کنند، حواس ما کارشان را خوب انجام بدهند، مغز ما کارش را انجام بدهد، آن وقت باید ذهن جلو بیاید و آن تأثراتی که از طریق برخورد با امور خارجی پیدا کردیم، شکل بگیرد و معنا پیدا کند و به صورت مفهومی در بیاید تا آن وقت ما نسبت به امور خارجی معرفت و علم حاصل کنیم، این یکی. بنابراین اینجا در بررسی امور خارجی می‌گویند که فعالیت‌های حسی و مغزی باید انجام بگیرد، اما راهی که ما برای درک بهتر امور خارجی داریم این است که پس از شناخت در صورتی که معرفت ما بتواند وقوع حوادث را پیش‌بینی کند و وقوع حوادث طبق پیش‌بینی شناخت ما انجام بگیرد، ما شناختمان را در باره امور خارجی معتبر تلقی می‌کنیم و نزدیک و قریب به امر خارجی تلقی می‌کنیم، علاوه بر این مفاهیم و معانی که ما از امور خارجی در ذهن تشکیل می‌دهیم، این مفاهیم هم باید از یک منطق درونی، یک دمسازی و هماهنگی درونی برخوردار باشند. بنابراین ما، هم باید به امور خارجی توجه بکنیم و هم کوشش بکنیم تا از طریق تشکیل معرفت، قدرت پیش‌بینی ما بیشتر شود، پیش‌بینی ما با واقعیت بیشتر هماهنگ باشد؛ در عین حال طرحی که ما به عنوان طرح علمی از امور یا علم یا شناخت در ذهن خودمان تشکیل می‌دهیم، این طرح هماهنگ با امر خارجی باشد و بر همین اساس ما می‌بینیم که وقتی انیشتین می‌خواهد علم را تعریف کند - که ما در کتاب



"روان‌شناسی تربیتی" این تعریف را از او نقل کردیم - می‌گوید: علم تلاشی برای ایجاد هماهنگی بین تجربیات حسی نامنظم و پراکنده با یک سیستم فکری است که این تلاش باید طوری باشد که یک نوع هماهنگی بین آن سیستم فکری و این تجربیات نامنظم حسی صورت بگیرد. بنابراین ما علم را عبارت می‌دانیم از نظریه‌ای که مبتنی بر شواهد و مدارک و دلایل باشد و ما می‌گوییم که علم نظریه مدلل است و روی همین زمینه اشکالی که گاهی گرفته می‌شود و جوابی داده نمی‌شود که آیا هیأت بطلیموسی علم بوده یا نبوده، یا هیأت کپرنیکی علم بوده یا نبوده، یا هیأت‌هایی که در باره منظومه‌های شمسی بعداً مطرح شده‌اند، اینها علم بوده‌اند یا نبوده‌اند، جواب مثبت است و می‌گوییم که در زمان خودشان بر اساس مدارک آن زمان، مدارکی که آن دانشمند در آن زمان خود در اختیار داشته است، علم بوده‌اند؛ بعد فرض کنید که کپرنیک آمده و بر اساس شواهد و مدارک، تصویر دیگری از منظومه شمسی ارائه داده و این هم علم است، بعداً دیگران آمدند و بحثهای دیگری مطرح کردند. اصولاً بحث از اینکه خورشید مرکز عالم باشد با توجه به اینکه کهکشانشها و منظومه‌های شمسی تحولاتی در ستاره‌شناسی به وجود آورده‌اند، اما بیان نظریاتی که بر اساس شواهد و دلایل تدوین شده باشند اینها از نظر ما اعتبار علمی دارند و این شواهد و دلایل بعضی جنبه خارجی دارند که همان پیش‌بینی را منعکس می‌کنند و بعضی جنبه درونی دارند یعنی از منطبق درونی هم برخوردارند که همان پیش‌بینی را منعکس می‌کنند. بنابراین ما باید توجه داشته باشیم که اعتبار یک نظریه علمی فقط به قدرت پیش‌بینی یک امر خارجی نیست بلکه خود آن نظریه علمی یک نظامی را تشکیل می‌دهد که این نظام باید منسجم و متحد و هماهنگ باشد یعنی جنبه‌های مختلف آن باهم هماهنگ باشد.

سؤال: منظور از تجربه که می‌فرمایید چیست؟ آیا تعریف خاصی مورد نظر است یا همان معنای

متداول آن؟

پاسخ: تجربه همان تعامل فرد با محیط است.

سؤال: در مقام داوری اعتبار علم بودن علوم انسانی به چیست؛ مثلاً عده‌ای اثبات‌پذیری یا

ابطال پذیری را به عنوان ملاک معرفی می‌نماید، نظر جناب‌عالی در این مورد چیست؟

پاسخ: ملاحظه کنید الآن باید این نکته را ما روشن کنیم که یک تئوری علمی ۸ یا ۹ ویژگی دارد؛ مثلاً یکی از خصوصیات آن این است که باید جنبه توضیحی نسبت به یک امر خارجی با جنبه‌های مختلف خارجی داشته باشد. تئوری که بتواند هر چه بیشتر جنبه‌های امر خارجی را برای ما توضیح دهد، از اعتبار علمی بیشتر برخوردار است، بنابراین وقتی که ما راجع به انسان صحبت می‌کنیم درست است که نظریات گوناگونی مطرح می‌شود، اما ما این نظریات را مقایسه می‌کنیم تا ببینیم که مثلاً آیا نظریه فروید تمام جنبه‌های رفتار انسان را توضیح می‌دهد یا نظریه اسکینر یا نظریه شناختی؟ یا دنبال نظریه‌ای باشیم که در برگزیده جنبه‌های بیشتری از حیات انسان باشد و در آن وقت ما برای آن نظریه اعتبار علمی قائل شویم. علت اینکه شما می‌بینید که ممکن است در آن واحد چند نظریه مطرح شود برای اینکه هر یک از این نظریات بعضی از جنبه‌ها را توضیح می‌دهند و به خاطر اعتباری که در توضیح همین جنبه‌ها دارند به عنوان یک نظریه مطرح هستند اما وقتی جنبه‌های دیگری در یک پدیدار یا در وجود انسان دیده می‌شود که فرض کنید اسکینر از توضیح آنها عاجز است، اسکینر نمی‌تواند راجع به خلاقیت انسان صحبت کند، اسکینر راجع به فهم صحبت نمی‌کند، اسکینر راجع به برداشتهای ذهنی صحبت نمی‌کند، اما هر کسی که در وجود خودش احساس می‌کند مثلاً گاهی خوب فهمیده و گاهی بد فهمیده و گاهی نفهمیده، بنابراین فهم یک چیزی نیست که صرفاً امری خیالی باشد، امری است که برای ما معنی و مفهوم دارد و ما وقتی که دو شاگرد یا خودمان را در زمانهای مختلف در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که در دنیای علم بعضی از نظریات در باره یک پدیدار تفاوت دارند مثلاً در مورد نور، زمانی نظریه موجی بود و در عین حال نظریه ذره‌ای هم بود اما نظریه موجی معتبر بود برای اینکه بخشی از نور را توضیح می‌داد نظریه ذره‌ای هم معتبر تلقی می‌شد برای اینکه بخش دیگری از آن را توضیح می‌داد و بعد نظریه‌ای که تلفیقی از نظریه ذره‌ای و موجی بود که این دو جنبه را توضیح می‌داد بر اساس آن دو نظریه شکل گرفت. بنابراین حتی در برخورد با پدیدارهای طبیعی هم ما به نظریه‌های مختلف برمی‌خوریم و بعد برای آنکه

بینیم کدام نظریه معتبر است، نگاه می‌کنیم ببینیم که کدام نظریه خصوصیات اساسی یک تئوری علمی را، که یکی از آنها توضیح فراگیر جنبه‌های مختلف پدیده است، داراست. آن تئوری که بیشتر خصوصیات اساسی را در برداشته باشد از نظر علمی معتبرتر است.

سؤال: آیا می‌توانیم علوم انسانی اسلامی ایجاد کنیم؟ یعنی علوم انسانی که هم از نظر علمی معتبر

باشد و هم با دین اسلام سازگار باشد.

پاسخ: اصلاً ما بینیم که روایات ما یا قرآن یا نهج البلاغه کتاب از لحاظ نحوه ارائه مباحث علمی ملحوظ می‌شود یا نه؛ به گونه‌ای که در محافل علمی و کتب علمی مطرح هستند، این نیست؛ یعنی قرآن کتاب علمی نیست، نهج البلاغه هم کتاب علمی به آن معنا که انسان را مورد مطالعه قرار داده باشد و مقدماتی و اصولی و طرح مسأله و نظریات و این حرفها باشد، نیست، اما ما اندیشه‌های والا در نهج البلاغه می‌بینیم و در قرآن به بیان نکته‌هایی در باب معرفی انسان پرداخته شده با آنکه قرآن یک کتاب انسان‌شناسی نیست اما در قرآن می‌بینیم که انسان در زمینه‌ای مختلف، چه زمینه بدنی و چه زمینه روحی، معرفی شده که چه از لحاظ طبیعی و چه از نظر فکری، انسان معرفی شده و با اینکه ما معتقد نیستیم که قرآن یک کتاب علمی است اما می‌بینیم که اندیشه‌هایی در باره ماهیت انسان در قرآن مطرح شده، آیا ما این اندیشه‌ها را به عنوان روان‌شناسی اسلامی یا جامعه‌شناسی اسلامی تلقی می‌کنیم یا نه، اندیشه‌هایی هستند که در متون اسلامی در باره انسان بیان شده است ولی گاهی ما به اندیشمندان اسلامی بر می‌خوریم که آمده‌اند و با استفاده از این اندیشه‌ها و مفاهیم والایی که در متون اسلامی هستند، خواسته‌اند یک نظام علمی در باره انسان درست بکنند و از اندیشه‌هایی که در متون اسلامی آمده، استفاده کنند که این یک بحث دیگری است. ممکن است دانشمندان مختلف برداشته‌های گوناگون داشته باشند؛ مثلاً اینکه آیا در متون اسلامی جمع اصالت دارد یا فرد، یا هم جمع اصالت دارد و هم فرد، بنابراین ما وقتی از علوم انسانی یعنی علوم می‌خواهد انسان را بهتر بشناسد و انسان را بهتر معرفی کند، بحث می‌کنیم اینجا به نظر من عنوان اسلامی و غیراسلامی مطرح نیست. یک وقتی سؤال می‌کنیم که اسلام، انسان را چگونه معرفی می‌کند یعنی انسان از نظر اسلام چگونه

موجودی است، اینجا ما اندیشه‌هایی که در متون اسلامی چه در ضمن آیات قرآنی و چه در ضمن عباراتی که در کتابهای معتبر صادر شده از ائمه مانند نهج البلاغه یا روایات و ... است نگاه می‌کنیم که ببینیم چه خصوصیات و چه ویژگیهایی برای انسان گفته‌اند آنجایی که سند معتبری در کار باشد و ما مطمئن باشیم که این گفته، گفته معصوم است، می‌توانیم به عنوان نظر اسلام، بحث ائمه در روایات یا بحث حضرت علی (ع) در نهج البلاغه را به صورت بحث علمی براساس مقدمه و استدلال و بررسی و نتیجه‌گیری بیاوریم.

**سؤال:** در باره علوم انسانی اسلامی بحث بر سر این است که آیا ما می‌توانیم جهان‌بینی اسلامی یعنی انسان‌شناسی، جهان‌شناسی و روش‌شناختی که در اسلام هست، را مبنا قرار دهیم و بر اساس آن یک علوم انسانی اسلامی را از نو بنیان بگذاریم یا نه. زیرا وقتی از علوم انسانی اسلامی بحث می‌کنیم منظورمان این نیست که یک مطالب محصلی به عنوان علوم انسانی در قرآن و نهج البلاغه و کتابهای حدیث باشد و ما آنها را استخراج بکنیم بلکه به این معناست که با استفاده از این مبانی علوم انسانی جدیدی را بنیانگذاری کنیم.

**پاسخ:** بنده نکته‌ای را مطرح می‌کنم که کمتر دیده‌ام این نکته مطرح شده باشد، همانطور که در پاسخ سؤال قبل نیز اشاره کردم قرآن یا نهج البلاغه کتاب علمی نیست، یا منابع معتبری که ما در روایات داریم اینها کتابهای علمی نیستند؛ یعنی در نظر نداشته‌اند مطالب را به صورت علمی طرح بکنند یا بخواهند در باره یک نظریه دلایلی ارائه بدهند و بعد نظریه‌ای بر اساس آن دلایل تدوین کنند، بعد از این نظریه، اصول و قوانینی را بیرون بکشند. ما در متون اسلامی، حتی در نهج البلاغه خطبه‌هایی که از حضرت علی (ع) نقل شده، به این گونه مباحث بر نمی‌خوریم، اما اینکه قرآن در باره آفرینش جهان بحث کرده، در نهج البلاغه خطبه‌هایی در باره آفرینش جهان می‌بینیم و در روایات به احادیثی در باره خلقت بر می‌خوریم، این امری انکارناپذیر است؛ اینکه اندیشمندان اسلامی می‌توانند با مطالعه دقیق از لابلای این مباحث، نکته‌های اساسی را در باره انسان‌شناسی، جهان‌شناسی، شناخت و ارزش در بیاورند و اینها را تدوین کنند و سلسله مراتبی برای اینها قائل شوند؛ برخی را بنیانی و برخی را به عنوان اصول و برخی را به عنوان قواعد و برخی را به عنوان روش مطرح کنند، این یک مطلب دیگری است. من معتقدم که متونی

مانند قرآن، که برای ما صددرصد یک منبع الهی است، آنچه در این قرآن آمده از نظر ما عقلانی‌ترین، علمی‌ترین، منطقی‌ترین شرحی است که در باره هر حادثه یا هر واقعه یا در باره انسان یا جامعه انسان یا اخلاق یا تاریخ یا پیامبران و رسالت پیامبران و اصولاً طبیعت و فطرت انسان بیان شده است. ما نمی‌توانیم بگوییم که اسلام چیزی ورای علم انسان‌شناسی گفته است، ورای آنچه به طبیعت جامعه انسانی مربوط است و چون اسلامی است ما این را در مقابل انسان‌شناسی غیراسلامی قرار بدهیم. ما معتقد هستیم که دانشمندی، چه در مغرب زمین و چه در کشورهای شرقی، بوده‌اند که در باره انسان صحبت کرده‌اند. بعضی از اینها جنبه‌های بیشتری از حیات انسان را بررسی کرده‌اند، اما بعضی دیگر خود را در یک یا دو جنبه محدود کرده‌اند و انسان را از دید بدنی و اجتماعی مورد مطالعه قرار داده‌اند و در عین حال هم به مریبان و اندیشمندان بزرگی در غرب مانند کمینوس، توماس اکوئیناس، روسو، پستالوزی و فروبل بر می‌خوریم که اصلاً جنبه‌های عرفانی هم در حرفهای اینها می‌بینیم، اینها انسان را نه تنها از دید زیستی و اجتماعی بلکه از دید معنوی و الهی هم معرفی کرده‌اند. انسان گاهی کتابهای معتبر علمی، که در باره تاریخ و اندیشه‌های تربیتی منتشر شده، مطالعه می‌کند متحیر می‌شود از اینکه می‌بیند مطالعات بسیاری از این مریبان غربی در باره انسان به شکلی اساسی نزدیک به آن چیزی است که در ادیان الهی آمده لذا با مطالعه و دقت در می‌یابید که اندیشه‌هایی که این مریبان مطرح کرده‌اند و به صورتی در قرآن هم به آن اشاره شده، این نشان می‌دهد آنها که می‌خواستند از راه تجربه معمولی در باره انسان بحث کنند، ارزش امور معنوی را هم درک کرده‌اند و به شکلی تربیت انسان را به تربیت الهی پیوند می‌دهند و تربیت معنوی الهی را اساس او تلقی می‌کنند؛ بنابراین ملاحظه می‌کنید ما نمی‌توانیم بگوییم که اصلاً علوم انسانی در غرب یک‌طور است. برای اینکه ما می‌بینیم این دانشمندان غربی هم با هم تفاوت دارند. سرانجام، همان‌گونه که عرض کردم، بعضی از اینها جنبه‌های کمی از شخصیت انسان را مورد تجربه قرار داده‌اند و بعضی جنبه‌های بیشتری را. ما معتقدیم که در متون اسلامی آنجا که در باره انسان بحث شده، چه به صورت فردی و چه جمعی، آنچه با طبیعت و فطرت و حیات انسان سروکار دارد،

به صورت اندیشه‌های پراکنده در متون اسلامی آمده است. البته اگر اندیشمندان ما همان اندازه که به فلسفه علاقه داشته‌اند یا بعداً در حوزه‌های دینی به فقه و اصول علاقه‌مند شدند و به آنها پرداختند، به حیات انسان به صورت فردی یا حیات انسان به صورت جمعی یا اخلاق انسان قرآن می‌پرداختند، بسیاری از نظامات منطقی و عقلانی را می‌توانستند استخراج و تدوین کنند و بگویند که این نظامات با الهام از اندیشه‌های اسلامی تدوین شده است. بعد می‌توان این نظامها را با نظامهایی که در غرب مطرح شده یا هر متخصص علوم انسانی مطرح کرده، مقایسه کرد. آن وقت ما نمی‌توانیم اسم این نظامها را غیر علمی بگذاریم و آنچه را دیگران گفته‌اند علمی بنامیم. به نظر من علم یک فعالیت عقلانی است، فعالیتی است که بر اساس شواهد و دلایل و مدارک تدوین می‌شود و در مرحله نهایی، همانطور که گفتیم، نیروهای ذهنی و عقلانی انسان است که اینها را تدوین می‌کند؛ این یک فعالیت علمی به شمار می‌رود. البته ممکن است یکی که فقط جنبه بدنی انسان را ببیند، جنبه حیوانی و مشابهت انسان با حیوان را مورد بحث و بررسی قرار بدهد، دیگری هم جنبه بدنی و هم جنبه عقلانی و هم جنبه اجتماعی و هم جنبه عاطفی، هم جنبه معنوی و اخلاقی و الهی شخصیت انسان را در نظر بگیرد. از نظر من این مباحث تا آنجا که با منطق سروکار دارد، جنبه علمی دارد. من علم را عبارت از این فعالیت اساسی عقلانی می‌دانم چه در غرب انجام گرفته باشد، چه در شرق، چه یک نفر الهی در این زمینه بحث کرده باشد یا غیر الهی، همانطور که گفتیم وقتی انسان نوشته‌های فروبل یا کمینوس را می‌خواند، از بینش عرفانی و مذهبی اینها دچار تعجب می‌شود که در آن فرهنگ و آن نظامهای ارزشی این جوری اینها توانستند خودشان را از نفوذ وضع حاکم بیرون بکشند، از زمینه‌های فرهنگی پا فراتر بگذارند و بیایند به سوی معنویت و مثل یک فرد الهی و در عین حال یک فرد متفکر و اندیشمند، انسان را چنانکه هست، معرفی می‌کنند. انسان حیرت می‌کند؛ تمجید و تقدیر می‌کند که اینها هم هستند، بنابراین ببینید ما چیزهایی در ذهن داریم؛ یعنی مثلاً خیال می‌کنیم که غرب است و انسانی که مثلاً داروین معرفی کرده و هرچه گفته می‌شود در مورد انسان، همان است که مثلاً از گفته‌های داروین برمی‌آید و بعد هم مثلاً جامعه‌شناسانی مثل آگوست کنت یا دورکیم یا

جامعه شناسان جدیدتر، اینها اندیشمندانی بودند که با استعداد و تجربیاتشان و درخور فهمشان در باره انسان صحبت کرده‌اند، ولی در همان غرب هم شما می‌بینید مثلاً شخصی مثل امرسون پیدا می‌شود که مذهبی است، الهی است، در عین حال انسان را به صورتی معرفی کرده که جزء ایدئالیستها محسوب می‌شود ولی یک فیلسوف بی طرفی مثل جان دیویی می‌گوید این تنها فیلسوف دموکراسی است یعنی امرسون تنها فیلسوف دموکراسی است. من مؤلف کتابی را دیدم که به جان دیویی اشکال گرفته، می‌گوید شما که ارزشها را نسبی تلقی می‌کنید، چطور امرسون را تنها فیلسوف دموکراسی می‌دانید با آنکه امرسون به ارزشهای مطلق و مبانی دینی معتقد است. منظور من این است که غرب را نمی‌توانیم در یک مقوله قرار بدهیم و خیال کنیم که علوم انسانی فقط آنجا مطرح بوده، اگر نگاه کنید می‌بینید که بسیاری از اندیشمندان ما، همانطور که عرض کردم، به صورت پراکنده به این اندیشه‌ها پرداخته‌اند، البته در این دوره‌های جدید در بعد از انقلاب در ایران در نوشته‌های مرحوم مطهری، علامه طباطبایی، استاد محمدتقی جعفری و استاد مصباح می‌بینیم که اینها یک مقداری به مسائل انسانی پرداخته‌اند و حتی بعضی از نویسندگان جوانتر دیگر بحث عقلانی راجع به انسان کرده‌اند. من نمی‌گویم که ما با علوم انسانی به شکلی که در غرب مطرح شده و آن شکل هم به صورتی مبهم تلقی شود، مخالف هستیم، نه، به نظر من حرف اساسی این است که ببینیم کدام مکتب، انسان را به همان صورتی که هست معرفی کرده است. بنابراین ما در متون اسلامی اندیشه‌هایی در باره ماهیت انسان داریم. که به خوبی انسان را معرفی می‌کند. من در کتاب "تعلیم و تربیت اسلامی" این نکته را روشن کرده‌ام که تعلیم و تربیت اسلامی جامعترین مکتب تربیتی است، به این خاطر جامعترین تربیت است که بُعد معنوی، اخلاقی، اجتماعی، عقلانی، عاطفی و بدنی را بحث کرده است اما بسیاری از مکاتب غربی یا بُعد بدنی را گرفته‌اند یا بُعد اجتماعی را، یا فقط به بُعد عقلانی پرداخته‌اند؛ البته همه اینها بررسی کرده‌اند ولی بررسی بعضی‌ها محدودتر بوده است؛ در گزینشهای خاصی که داشته‌اند افکار خودشان را در قالبهای معین ارائه داده‌اند؛ بعضی هم دید گسترده‌تر و بازتری داشته‌اند، اما ما معتقدیم که اگر یک اندیشمند اسلامی، اندیشه‌های

تربیتی را از این متون اسلامی استنتاج، و بعد با آنچه در مکاتب دیگر مطرح شده مقایسه کند، می‌بیند که اسلام انسان را به همان صورتی که هست به بهترین وجه معرفی کرده است. حالا با توجه به این نکات آیا شما می‌توانید بگویید که علوم انسانی اسلامی و علوم انسانی غربی، آیا این تقسیم‌بندی درست در می‌آید یا اینکه وقتی ما می‌گوییم انسان شناسی، این خودش علم است. اکنون ببینیم که انسان شناسی در اسلام چگونه بوده، همانطور که عرض کردم، متون اسلامی به آن شکل جنبه علمی نداشته است؛ استاد مصباح از قرآن نظام اخلاقی اسلام را استنباط کرده است که چه چیزهایی در اخلاق اسلامی اساسی تر و بنیانی تر است، چه چیزی اصل تلقی می‌شود و چه چیزی فرع تلقی می‌شود، سلسله مراتب ارزشها چیست، کدام ارزش مهمتر است، کدام ارزش در درجه دوم اهمیت قرار دارد که این یک بحث عقلانی با الهام از اندیشه‌های اسلامی است که قهرآ چون در این بحث از قرآن الهام گرفته شده، کوشش شده آنچه در قرآن آمده معرفی شود، این یک بحث علمی، عقلانی و منطقی است؛ این کار را می‌شود با کارهای علمی دیگران، حتی در فرهنگ غرب، مقایسه کرد.

**سؤال:** اگر ما معتقد باشیم که ارزشها و اعتقادات در علوم انسانی دخالت ندارند باید نتیجه‌اش این باشد که اگر متفکران مختلف در این زمینه فکر کنند آن وقت جواب واحدی را ارائه بدهند حال آنکه معمولاً اینطور نیست، زیرا در مسائل علوم انسانی مکتبهای مختلفی پیدا می‌شود اما در علوم تجربی نتایج یکی است و هر کس با هر مذهب و هر ملیتی که باشد نتیجه یکسانی ارائه می‌دهد. لذا به نظر می‌رسد که علوم انسانی خلوص علوم دیگر را ندارند و یک مقداری با آن ارزشهایی که فرد از ایدئولوژی خود دارد مخلوط می‌شوند.

**پاسخ:** ما با افرادی مانند فروبل، کمینوس، توماس اکوئیناس، پستالوزی در غرب بر می‌خوریم که اینها جزو مریبان درجه یک غرب هستند. ارزشهای مذهبی برای اینها حتی در مقایسه با ارزشهای اخلاقی غیر معنوی و غیر دینی، در درجه اول از اهمیت قرار دارد، بنابراین آن طوری که شما می‌گویید در غرب ارزشهای معنوی مطرح نیست، این‌گونه نیست. نهایت این است که علل تاریخی، حوادث و وقایعی که در غرب رخ داده، رفتار ارباب کلیسا و حتی جلوگیری کردن از فعالیت‌های علمی و ... یک عده از اندیشمندان غربی را وادار کرد که اصلاً هر نوع معنویت و هر نوع امر غیربدنی در انسان



را انکار کنند و بخواهند که انسان را در همین قالب بدنی و قالب حیوانی تشریح کنند، توضیح بدهند و اعمالشان را به فعل و انفعالات بدنی تأویل کنند. اینها یک دسته هستند، اما در غرب هم اندیشمندان بزرگتر پیدا می‌شوند و جنبه‌های دیگری از شخصیت آدمی را بررسی می‌کنند؛ به جنبه معنوی، اخلاقی، عقلانی و فکری برخورد می‌کنند؛ شما وقتی آثار بعضی از این مریبان را بخوانید؛ مثلاً مکتب سلوک و رفتار را، اصولاً عیب انسانی تلقی می‌کنند و حتی گاهی تعبیر می‌کنند به *dehumanism process* یعنی یک فرایند غیرانسانی کردن که در توضیح رفتار انسانی ارائه شده است. پس اینطور نیست که ما خیال کنیم اندیشمندان غربی متوجه ارزشهای معنوی نیستند. نکته دیگری که در حرفهای شما بود، این ممکن است به این مسأله برگردد باینکه ما در اسلام آن همه ارزشهایی را که خداوند در جامعه انسانی از طریق پیامبران یا حتی از طریق خود قدرت عقلی که به انسان عطا فرموده مطرح است، باز عده‌ای می‌گویند اسلام در زمینه انسان شناسی سخنی مطرح نکرده، نه، ما می‌گوییم آنجا که قرآن خواسته انسان را معرفی کند تا آنجا که عقل ما می‌رسد و ما از قرآن مجید استفاده می‌کنیم می‌بینیم تمام ابعاد وجودی انسان در قرآن مطرح شده است؛ بُعد پرستش، خداشناسی، عبادت همراه با ابعاد اخلاقی، اجتماعی، فکری و بدنی اینها همه مطرح شده است. بنابراین حتی ممکن است در جوامع اسلامی خودمان، در جوامع شرقی هم متفکرانی پیدا شوند که تحت تأثیر افکار بعضی از اندیشمندان غربی یا خودشان شخصاً که می‌گویند انسان هم یک حیوان است در گروه اجتماعی، منتها رشد بیشتری داشته است. پس هرچه ما می‌خواهیم در باره انسان مطرح کنیم باز بر اساس حیوانیت انسان توضیح بدهیم، هیچ فرقی نمی‌کند. ممکن است در جوامع شرقی هم اینطور اشخاص باشند چنانکه در جوامع غربی، بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان غربی در مقابل رفتار کلیسا از خودشان عکس‌العمل نشان دادند و به یک سلسله اصول پشت پا زدند و حتی برای این اصول به خاطر اینکه ظاهر آ کلیسا از آنها طرفداری می‌کرد، ارزش بررسی منطقی هم قائل نشوند، یکپارچه اینها را رد کردند و گفتند نه، ما اصلاً انسان را جز حیوان چیزی نمی‌دانیم، پس بیایید با قبول این پیش فرض در صدد توضیح اعمال انسان بر آییم، در ضمن اینکه شما می‌فرمایید در علوم تجربی

نتایج یکسان است همیشه اینطور نیست. شما الآن ببینید بین نیوتن که یک عالم علوم طبیعی بوده و انیشتین که او هم یک عالم علوم طبیعی بوده چقدر تفاوت دید در بارهٔ زمان، مکان و جسم وجود دارد.

**سؤال:** بالاخره در یک زمان حتماً یکی از دو نظریه غالب است؟

**پاسخ:** بله در یک زمان بود که فرض کنید نور را بعضی موج می‌دانستند و بعضی ذره می‌دانستند و هر دو نظر به خاطر اینکه به جنبه‌هایی از ویژگیهای نور اشاره داشتند و این جنبه‌ها در نور هویدا بود، در محافل علمی مورد قبول واقع شد. همین الآن هم شما در هر رشته از علوم طبیعی که فکر کنید می‌بینید که نه، فرض کنید در فیزیک، الآن با نظریات مختلف سروکار داریم، در زیست‌شناسی با نظریات مختلف سروکار داریم، این طوری نیست که ما گمان می‌کنیم. اما تفاوت در موضوع علوم طبیعی را با علوم انسانی در نظر بگیرید که علوم انسانی از یک وضع پیچیده‌تری برخوردار است، عوامل مختلفی در طبیعت انسان نفوذ دارد که مشخص کردن این عوامل و دادن سهم مشخص به هر یک از این عوامل در توضیح دادن، کار ساده‌ای نیست. بنابراین ما اختلاف را در بین اندیشمندان می‌بینیم. همانطور که قبلاً عرض کردم عده‌ای خیال می‌کنند که فقط علوم طبیعی علم هستند، در حالیکه هر فعالیت عقلانی که از انسان سر بزند در بارهٔ جهان، انسان، شناخت و ارزش به نظر من تا آنجا که بر دلیل و شواهد قانع کننده مبتنی است جنبه علمی دارد. ما باید توجه کنیم که در علوم طبیعی هم این فقط شواهد آزمایشی نیستند که به یک نظریه علمی اعتبار می‌دهند، نظریه علمی حدود هشت ویژگی دارد که یکی از آنها قدرت پیش‌بینی حوادث خارجی است. اینکه نظریه باید از منطق درونی برخوردار باشد یکی از ویژگیهای اساسی یک تئوری علمی است؛ بنابراین، غلط است تصور شود که علوم فقط حاصل مشاهده و آزمایش هستند. شما ملاحظه کنید می‌بینید هزارها روان‌شناس در آزمایشگاه‌های مختلف با بهترین ابزار و وسایل در باره انسان کار می‌کنند، اما می‌بینیم بین اینها سه یا چهار نفر پیدا می‌شوند مانند پیازه یا امثال پیازه که اینها نه آن آزمایشها را انجام داده‌اند، نه آن طور نمونه‌هایی را که روان‌شناسان انتخاب می‌کنند تا از روی این نمونه‌ها کل جمعیت را مورد مطالعه قرار بدهند؛ اینها آمدند در

بارۀ چند بچه تحقیق کردند و فکر را به کار انداختند و همان مشاهدات را تجزیه و تحلیل کردند و در عین حال آنچه به نظرشان می‌رسید، آنچه در تفصیل و توضیح رفتار انسان به ذهنشان متبادر می‌شده بیان کردند و بر همین اساس قانون رشد سنی انسان را بیان کردند، قانون پیدایش رفتار اخلاقی را در دوره‌های مختلف حیات انسان مطرح کردند اینها غالباً بر خلاف تصور، اشخاصی نبودند که فقط از راه مشاهده و آزمایش به این چیزها رسیده باشند بلکه مشاهده و آزمایش در کار علمی اینها مؤثر بوده است، ولی به عنوان یک عامل؛ آنچه سبب شد اینها بتوانند همین علوم را تدوین کنند - اصولاً چون من علم را یک امر ذهنی و فعلیت عقلانی تلقی می‌کنم - بیشتر قدرت عقلانی و فکری اینها بوده است که توانسته انسجام و استحکامی به بعضی از این علوم بدهد؛ چهار تا اصلی که در موارد گوناگون صادق هستند، مطرح بکنند و به این وسیله علم را پیش ببرند. پس باید این نکته را قبول کنیم که اندیشمندان ما، همانطور که قبلاً هم عرض کردم، کمتر در بارۀ جامعه‌انسانی کار کرده‌اند، کمتر در مورد ماهیت انسان تحقیق کرده‌اند، فقط یک مقدار به جنبه‌های اخلاقی پرداخته‌اند و آن هم محدود، با اینکه اندیشه‌هایی در قرآن، نهج البلاغه و در روایات بوده که این اندیشه‌ها می‌توانست عاملی تلقی شود که اندیشمندان ما را به مطالعه بیشتر و تدوین نظام‌هایی از ماهیت انسان و از اخلاق انسان، از ساختار جامعه‌انسان، از رشد انسان، از نحوه تکامل پیشرفت انسان در هر زمینه وادارد. اما این کار را انجام ندادند. غریبها هم، خیلی به ابعاد معنوی توجه نداشتند، آمدند در همین ابعاد مادی رشد انسان تحقیق کردند و نظریات علمی ارائه دادند. الآن ملاحظه بفرمایید اگر ما در کشورمان هنوز نمی‌دانیم بچه‌هایی که متولد می‌شوند حتی وزنشان، وزن متوسط هر کدام از بچه‌ها چقدر است، ماکاری نکردیم، ماچه می‌دانیم که یادگیری چگونه صورت می‌گیرد، چه می‌دانیم که در هر مرحله از رشد چه چیزهایی رخ می‌دهد، مثلاً چگونه بحث از تشکیل شخصیت در انسان می‌کنیم. آنها درباره‌ی این مسائل تحقیق کرده‌اند ولی بعضی از آنها متوجه ابعاد معنوی و روحی انسان بوده‌اند و آنها را به رسمیت شناخته‌اند، بعضی‌ها نبوده‌اند و آنها را به رسمیت نشناخته‌اند. هیچ کدام از اینها الگوی علوم انسانی نیستند. مسأله معرفی انسان است به همان صورتی که هست، معرفی

انسان هر چه جامعتر و هر چه کاملتر، جامعیت و کمال تئوری در این است که انسان را خوب معرفی کند یعنی ما چیزی در انسان نبینیم که این نظریه نتواند آن را توضیح بدهد و گرنه اگر بیاییم فقط بعضی از نظریه‌ها را بپذیریم که برخی از جنبه‌ها را فقط توضیح می‌دهد، بعد گمان کنیم اینها، کل علوم انسانی را تشکیل می‌دهند و بعد چنین نتیجه بگیریم که این افکار و اندیشه‌های ما خارج از نظامهای اینهاست، این درست نیست. ما مدعی هستیم که باید بر اساس یک اصول منطقی، عقلانی و علمی، ماهیت انسان و ماهیت جامعه انسانی را بررسی کنیم و ارائه دهیم؛ ما معتقدیم که در اسلام این اندیشه‌ها را داریم، قرآن پر است از معرفی ابعاد اساسی شخصیت انسان، اینها را مورد استنباط و تحقیق قرار دهیم و بر آن اساس یک نظام‌سازی کنیم و بعد آن را با نظامهای دیگری که ارائه شده مقایسه کنیم. در بحث با دیگران می‌توانیم بگوییم که ما نظام انسان شناسی خودمان را معرفی می‌کنیم و شما هم معرفی کنید، بعد هم انسان ملاک قضاوت ما باشد، سرانجام ببینیم آنچه ما در باره انسان می‌گوییم صادقتر است یا آنچه شما در باره انسان می‌گویید. من در یک کتابی از همین کتابهای غربی دیدم خطاب به نویسندگان قرن بیستم می‌گوید بروید ببینید که ابراهیمیان قبل از همه راجع به آزادی انسان و اختیار انسان و اینکه انسان حق انتخاب دارد صحبت کرده است، در صورتی که متفکرانی مثل اسکینر در قرن بیستم می‌گوید نه، انسان محصول محیط و مجبور است. انسان هیچ اراده و آزادی از خودش ندارد، آن موقع این حرفها را زدند و کسی توجه نکرد. منظورم این است که ما باید با در این طبقه‌بندیها، مقوله‌بندیها و تصوراتی که از علم و روش علمی داریم یک مقدار دقت به خرج بدهیم تا دریابیم در دنیای علم، در دنیای اندیشه آدمی چه گذشته و چه می‌گذرد، ما خیال نکنیم که مثلاً علم یک چیزی است که در دست چهارتا غربی است، نه علم یک حالت عقلانی است. هر انسان اندیشمندی در هر گوشه‌ای از جهان با توجه به تجربیات خود و استنباطات و درک خودش می‌تواند در باره انسان به بحث و مطالعه بپردازد و اظهار نظر کند.

سؤال: این فعالیت عقلانی که شما فرمودید ممکن است تحت تأثیر جهان بینی خصوصیتی بپذیرد

فرض کنید که در غرب این افرادی که شما نام بردید که الهی فکر می‌کنند اگر اینها را که انگشت شمارند، کنار

بگذاریم غالب این است که عمده غربیها غالباً در علوم انسانی و تجربی نوعی تفکر مادی بر افکارشان حاکم است که انسان را از همان دریچه می بینند؛ یعنی اینکه معنویات را اصلاً دخالت نمی دهند؛ حال سؤال این است که آیا جهان بینی اسلامی می تواند در آن فعالیت عقلانی که شما می فرمایید تأثیر بگذارد به گونه ای که علوم انسانی حاصل از آن علوم انسانی رایج در غرب متمایز باشد.

پاسخ: خود شما در مطالعات خودتان توجه کرده اید که ما با ایدئالیستهای قرن بیستم سروکار داریم؛ اصلاً اینان جهان را یکپارچه معنوی می دانند. این امر نه تنها در فلسفه ایدئالیستی، بلکه حتی در فلسفه آگزیستانسیالیستی مطرح است و اصلاً مؤسس مکتب آگزیستانسیالیسم، طبق یک کتابی کشیش بوده اما تابع نظامات کلیسایی نبوده است، مستقل از کلیسا بوده و خداپرست بوده، الآن بین آگزیستانسیالیستها که این همه راجع به انسان و انسان گرایی بحث کرده اند، ما به الهیونی بر می خوریم که اینها معتقد هستند که انسان آفریده خداست و دنبال این هستند که شخص انسان را مسئول انتخابگر و منشأ اثر می دانند این طور هم نیست که شما بیابید مثلاً محقق بزرگ و دانشمند ریاضیدان و عالیقدر مثل وایتهد را در نظر بگیرید او فیزیکدان و ریاضیدان و استاد راسل است و کتاب *principia mathematica* با برتراند راسل نوشته و این نظامی که ارائه داده مبتنی بر وجود خداست، اصلاً محور جهان شناسی وایتهد خداشناسی است. خدا را به عنوان محور اساسی در نظام جهان شناسی خودش معرفی می کند. بنابراین اشتباه است که ما خیال کنیم که غرب محدود به این چهار تا چیز است، الآن یک مقدار دشمنی غرب با معنویت بخصوص در غرب جنبه سیاسی و اقتصادی پیدا کرده تا جنبه علمی و فکری؛ یعنی اندیشمندان به آن صورت مخالف اندیشه های دینی نیستند. الآن در خود غرب جنبشی به وجود آمده در قالب برگشتن به معنویات، برای اینکه دیدند این همه دستگاه های حاکم غربی از دموکراسی بحث می کردند، حاصل کارشان جنگ بین الملل اول و دوم و الآن آن کشت و کشتاری که در سطح جهان رخ می دهد، چه به تحریک امریکا و چه به تحریک روسیه و چه آنچه در یوگسلاوی سابق می گذرد، آنچه در افریقا می گذرد، آنچه در کشورهای آسیایی می گذرد، شما ببینید که اینجا یک عده ای از اندیشمندان دارند رنج می برند از اینکه عقل و قدرت عقلانی به آن صورت که در غرب

مطرح بود و دموکراسی به آن صورت که دستگاه‌های حاکم مغرب‌زمین مطرح می‌کنند، اصولاً در خود مغرب‌زمین هم جدی گرفته نشده و همانطور که گفتیم مسأله بیشتر جنبه سیاسی پیدا کرده است. اینها می‌خواهند مسلط باشند، می‌خواهند منابع طبیعی کشورهای در حال رشد را غارت کنند، می‌خواهند برای خودشان منطقه نفوذ درست کنند و آن وقت می‌آیند چهارتا اندیشمند را که بر اساس بینش جنبه ضددینی داشته باشند، اینها را بزرگ می‌کنند و این طور می‌خواهند و انمود کنند که این جامعه ماست که این گونه متفکران را دارد، این گونه متفکران نقش رهبران علمی ما را دارند، در صورتی که شما بیایید و تاریخ اندیشه‌های علمی را مطالعه کنید. الآن هم در باره اندیشمندان زنده نگاه کنید، ببینید که عده محدودی نیستند، اما همانطور که گفتم در محافل، این ارزشهای مبتذل، این ارزشهای ضددینی و ضداخلاقی حاکم است. بنابراین ما معتقدیم که "اسلام برای اصلاح رفتار انسان آمده"، خود این می‌دانید "یعنی چه؟" یعنی اسلام بهترین تربیت را مطرح می‌کند، بهترین معرفی را از انسان دارد، بهترین شناخت را از حیات اجتماعی انسان دارد، بهترین توصیه‌ها و دستورالعملها را برای رشد انسان دارد و بهترین سرنوشت را برای انسان تعیین می‌کند، این بهترین که می‌گوییم یعنی بهترین عقلانی، بهترین منطقی یعنی خالی از هرگونه تعصبات و زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی حال بیایید بحث کنیم که انسانی که اسلام به آن صورت معرفی کرده، نه به صورت علمی، ولی آمده گفته که انسان این طور و آن طور است اینها را مقایسه کنیم با آنچه مثلاً تا به حال کمونیسم می‌گفت، بعد مثلاً مکتب رفتارگرایی می‌گوید، مکاتب اجتماعی می‌گویند، ببینیم کدامیک از این مکاتب توانسته در کنار اسلام، انسان را به همان صورتی که هست معرفی بکند. حالا اسم این را شما چه می‌خواهید بگذارید. من نمی‌دانم آیا این اصطلاحات را ما حتماً در نظر داشته باشیم که بگوییم علوم انسانی اسلامی یا اینکه همانطور که گفتم شما برای علوم انسانی قالب خاص درست می‌کنید در صورتی که در همان غرب هم این قالب را ندارد و بعد اگر به جامعه اسلامی آوردیم یک پسوند اسلامی هم به این کلمه بدهیم تا آن وقت معرف افکار و اندیشه‌های ما باشد، نه، اسلام به عنوان یک دین جهانی الآن بیش از چهارده قرن است که در جهان مطرح است؛ و از

ابتدای تأسیس و رشد اسلام تا آن زمانی که به اصطلاح حکومت‌های اسلامی قادر بودند - واقعاً من دیدم در سخنان اخیر مقام معظم رهبری آن زمانی که در قرون وسطی فلان دانشمند را به خاطر اینکه در زمینه گردش خون صحبت کرده می‌سوزاندند یا مثلاً راجع به حرکت زمین بحث کرده، محاکمه می‌کردند که بیاید توبه بکند - اندیشمندان اسلامی در باره مسائل مختلف مربوط به جهان و انسان، علوم و پدیده‌های طبیعی آزادانه بحث می‌کردند و تا الآن هم صحبت هست. وقتی در آیه قرآن می‌بینیم در باره مؤمنان می‌گوید: "ویتفكرون فی خلق السموات" وقتی لغت تفکر را به کار می‌برید این تفکر تمام فعالیت‌های عقلانی و علمی و ادراکی را در بر می‌گیرد یعنی دین نگفته که اینها می‌آیند در باره آنچه اسلام گفته فکر می‌کنند، می‌گوید اینها در باره آفرینش جهان فکر می‌کنند. خود همین فکر کردن در باره آفرینش است که منشأ پیدایش علوم است. همینطور که عرض کردم یک وقتی اندیشمندان ما در باره این مسائل تحقیق می‌کردند، پیشرفتی هم نصیب آنها می‌شد. یک وقتی فعالیت‌های فکری‌شان را محدود کردند به موضوعات فقهی و فلسفی و در باره این مسائل تحقیق نکردند. باید دوباره بر اساس همین الهاماتی که ما از آیات قرآنی می‌گیریم، یعنی همانطور که گفته شده، مؤمنان آنهایی هستند که در باره آفرینش فکر می‌کنند الآن هم به مسائل جهان‌شناسی و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی بیشتر بپردازیم و بیاییم اندیشه‌ها را بگوییم و از تعالیم اسلامی الهام بگیریم. متفکران ما خودشان بیایند اینها را در نظام‌هایی جا بدهند و این نظامها را به جهان معرفی کنند و بگویند که بله اسلام درباره انسان، جهان، حیات اجتماعی و... این پیش‌فرضها را دارد، اینها را با پیش‌فرضهایی که مکاتب مختلف در غرب ارائه داده‌اند، مقایسه کنید، درمی‌یابید ارزش و اعتبار کدامیک از اینها بیشتر است. بنابراین من اصطلاح علوم تجربی را غلط می‌شمارم، برای اینکه درست است که مشاهده و آزمایش به عنوان یک عامل در پیشرفت علوم تأثیر داشته، اما اینکه علوم به تجربه‌حسی محدود باشند درست نیست اصلاً من معتقدم هیچ معرفتی و هیچ علمی حاصل مشاهده و آزمایش صرف نیست مگر آنجا که قدرت عقلانی پا جلو‌گذارد و شروع به بررسی و تحلیل کند و معرفت ما را شکل بدهد. این مسأله خوشبختانه در نوشته‌های فیلسوفان خودمان هم هست؛ وقتی

ملاصدرا می‌گوید: ابصار عمل نفس است نه یک سلسله فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی که بین چشم و فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی در چشم انجام بگیرد، می‌گوید خیر، این عمل نفس است، این چیست با اینکه حالا او بحث ابصار را در اینجا بصورت جنبی مطرح کرده و بحث اصلی او راجع به ادراک است او بیشتر در مورد جهان‌شناسی و وجودشناسی و اصالت وجود و... بحث کرده و در عین حال، اگر خواسته باشد نظری بدهد راجع به همین ادراک و علم و... می‌گوید که این علم کار نفس است نه کار بدن و نه کار مغز، بنابراین من معتقدم که در باره این مسائل باید بیشتر تحقیق کرد. ان شاء...

**سؤال:** پس با این وضع شما بین فلسفه و علم هم تفاوت قائل نیستید وقتی همه این چیزها را فعالیت

عقلانی می‌دانید؟

**پاسخ:** تفاوت فلسفه و علم در موضوع آنهاست، فلسفه در باره جهان یا وجود بحث می‌کند، علم در باره موجود خاص مانند نور و ...

**سؤال:** بنابراین آیا می‌توانیم بگوئیم فلسفه علم است؟

**پاسخ:** به عنوان یک امر عقلانی علمی بله، علمی که می‌گوییم یعنی آنچه مربوط به قدرت عقلانی و فکری انسان است.

**سؤال:** مقسم را ما فعالیت عقلانی بگیریم بعد بحث کنیم؟

**پاسخ:** همانطور که عرض کردم من معتقدم که معرفت حسی به آن صورت نداریم، دانشمندی مانند انیشتین در باره انرژی می‌گوید که  $E = MC^2$  این کاری است که ذهن انیشتین انجام داده، این حاصل قدرت فکری و عقلانی انیشتین است وگرنه پدیده انرژی در خارج به شکلهای مختلف بوده، اندیشمندان هم می‌خواستند توضیح بدهند اما کسی نتوانسته توضیح کاملتری مثل توضیحی که انیشتین داده، بدهد، این توضیح که داده این فعل و انفعالات عقلانی و کار ذهن است.

**سؤال:** در قسمت آغازین، شما تعریفی گذرا از علوم انسانی فرمودید تحت عنوان علومی که راجع به

انسان بحث می‌کنند، فکر نمی‌کنید که این تعریف خیلی کلی است خیلی علوم دیگر ممکن است راجع به انسان بحث کنند یعنی مربوط به انسان باشند حتی پزشکی هم به نوعی مربوط به انسان است.

**پاسخ:** بله مثلاً زیست شناس فقط می‌خواهد که حیات را در وجود انسان مورد



مطالعه قرار دهد؛ فرض کنید که فیزیولوژیست می‌خواهد اعضا و اعمال هر عضو را مورد بررسی قرار بدهد، آناتومی بدن انسان را تشریح کند، پزشک نیز بیماری‌هایی را که عارض بدن انسان می‌شود مطالعه می‌کند؛ یا مثلاً روان‌شناس ممکن است چنانکه در مکاتب غربی مطرح است، راجع به رشد و یادگیری و تشکیل شخصیت در انسان مطالعه بکند. آن وقت بحث ما این است که هر کدام از اینها یک جنبه‌ای از حیات انسان را بررسی می‌کنند و بر همین اساس هم ما می‌گوییم اگر فیلسوف بخواهد در باره انسان بحث بکند، ممکن است که همین مطالعات هم پایه‌ای باشد برای دیدی نسبت به جنبه‌هایی از حیات انسان اما او می‌آید و انسان را به گونه‌ای کامل و بطور کلی مورد مطالعه قرار می‌دهد. هر جنبه‌ای که در حیات انسان ظاهر می‌شود اینها را بررسی می‌کند و بعد یک تصویری از وجود انسان را در اختیار ما می‌گذارد، ولی ببینید مگر پزشک با انسان سروکار ندارد، مگر پزشک نمی‌خواهد بیماری و سلامتی انسان را بررسی کند، قهراً این طور می‌شود که می‌بینید؛ حتی الآن بعضی از پزشکان می‌گویند که ۷۰٪ بیماران، بیماران بدنی نیستند، می‌گویند اینها ناراحتیهای روحی دارند، ولی آمده‌اند به پزشک مراجعه کرده‌اند، پس این ارتباط روح و بدن و فعل و انفعالات است که در وجود انسان می‌گذرد، اما پزشک فقط کارش همان سلامت و بیماری عضو بدن انسان است از این جهت، این هم با انسان سروکار دارد ولی انسان‌شناس در معنای کلی می‌خواهد کل حیات انسان و کل وجود انسان را بررسی کند که معلوم است انسان‌شناسی است و جامعه‌شناسی جامعه انسان را می‌خواهد بشناسد که آن هم جزو علوم انسانی به شمار می‌رود.

سؤال: لطفاً در مورد نسبت بین اخلاق، روان‌شناسی و علوم تربیتی توضیح دهید که چه نسبتی با هم دارد؟ آیا یکی زیر مجموعه دیگری است یا همدیگر را کمک می‌کنند؟ کلاً نسبت اینها با هم چگونه است؟ رقیب یکدیگر هستند یا یکدیگر را تکمیل می‌کنند و آیا تعارضی بینشان وجود دارد یا نه؟

پاسخ: به نظر من وقتی ما می‌خواهیم در باره انسان‌شناسی کار بکنیم، بر اساس آنچه که از تعالیم پیامبران و اولیای دین و تعالیم قرآنی و همچنین تعالیمی که در روایات ما آمده یاد گرفته‌ایم، ما در انسان به یک بُعد معنوی قائل هستیم. بنده معتقد

هستم همانطور که ما می‌توانیم بگوییم که انسان یک حیوان ناطق یا حیوان عاقل است، چون ادراک و مقایسه و پیش‌بینی می‌کند، چون درک کلیات می‌کند، همانطور هم ما می‌توانیم بگوییم انسان یک موجود الهی است چرا؟ چون ما می‌بینیم که در اجتماعات انسانی، چه اجتماعات اولیه و چه اجتماعات قرن بیستم، پرستش و قداست‌بخشی و کنجکاوایی که انسان را به شناختن جهان تحریک می‌کند، اینها همه زمینه‌هایی برای روشن کردن بُعد معنوی انسان را فراهم می‌کنند، حال ممکن است که عده‌ای به این زمینه‌ها توجه نکنند و همان حیات اجتماعی را مهم تلقی کنند یا همان رشد بدنی را همراه با یادگیری و این چیزهایی که در روان‌شناسیهای معمول فرض می‌کنند، اما یک کسی هم می‌گوید که ما می‌خواهیم بدانیم که چطور است که انسان در قرن بیستم برای افرادی مانند استالین و لنین و مائو و اینها آن قداست را قائل است، آیا واقعاً در ذات شخص اینها عاملی بوده که این قداست را به وجود آورده یا اصولاً قداست‌بخشی از حیات انسان بوده که موقعیتهایی سبب شده که این قداست در وجود یک شخصیتی متبلور شود که بعد از مرگش و بعد از نابود شدن قدرتش، خود آنها اعتراف کنند که او جنایت کرده و آدم‌کشی کرده و... و این آن قداستی را که ما خیال می‌کردیم نداشت، چنانکه می‌بینید بعد از اینکه این رهبران احزاب کمونیست از بین می‌رفتند و می‌مردند، اینها بحث از رهبری دسته‌جمعی می‌کردند و اشتباهات اینها را مطرح می‌کردند. آنچه من معتقدم این است که چیزی که سبب شده افرادی مانند استالین و مائو و دیگر رهبران زمینه‌ای در جامعه انسانی پیدا کنند، همان زمینه معنوی است که در وجود انسان است، همان زمینه الهی است که متأسفانه وضعیت فرهنگی چنین مسائلی را در وجود اشخاص متبلور می‌کند؛ در اجتماعات اولیه مثلاً در قبیله و رئیس قبیله و درخت و ستاره و ماه و... اما در اجتماعات قرن بیستم حزب و رهبری و ارزشهای دیگری را جانانشین شخص پرستی کرده‌اند؛ همان قدرت‌طلبی و رفاه‌طلبی، امورمادی و پیشرفت در زندگی اقتصادی، که اینها را به عنوان ارزش اصلی معرفی کرده‌اند که متأسفانه انسان هم طوری است که چون آن خاصیت ارزش‌گذاری در زندگی‌اش هست، آن ارزشها را تحت تأثیر القایات جامعه در وجود اشخاص و چیزهای دیگری متبلور و منعکس می‌کند.

بنابراین وقتی که من عرض می‌کنم که ما می‌خواهیم انسان را بشناسیم و اینکه فعالیت علمی عقلانی، یک بحث منطقی است، مگر غیر از این چه کار می‌کنیم، ما می‌خواهیم ببینیم که انسان چه می‌کند و این رفتارش چه معنی می‌دهد، چرا این حالت پرستش در انسان هست، چرا حالت قداست بخشی در او هست، چرا انسان دنبال حقیقت است، دنبال شناخت پدیدارهاست، خوب اینها را باید توجه بکنیم که چه عاملی در وجود انسان هست؛ همانطور که می‌گوییم انسان حیوان اجتماعی است و دلش می‌خواهد که با دیگران به سر برد و از به سر بردن با دیگران لذت می‌برد و دلش می‌خواهد با دیگران همکاری کند، همینطور هم ما می‌بینیم که در انسان قداست پرستی هست، پرستش هست، دعا و نیایش هست، همانطور که قبلاً هم عرض کردم الان می‌بینید که غریبها دارند به ارزشهای معنوی بر می‌گردند، متوجه شده‌اند که این ارزشهای ظاهری که محافل حاکم عرب اشاعه می‌دادند جز بدبختی و جنگ و خونریزی و گرسنگی و فقر و بیکاری نتیجه‌ای نداشته است. حالا خیلی هم نمی‌توانند مانند گذشته دولتهای ضعیف را استعمار کنند، این است که متوجه شده‌اند که اساس حرفهای اینها متزلزل بوده، پس می‌گویند باید دو مرتبه انسان را بشناسیم. مگر شما تصور می‌کنید که مکتب اگزیستانسیالیسم چه می‌گفت، مکتب اگزیستانسیالیسم می‌خواست بگوید که شما انسان را از انسانیت خارج کرده‌اید، انسان را به آن صورت که هست نمی‌شناسید، بنابراین برگردید و انسان را دو باره بشناسید؛ همانطور که گفتم مؤسس این مکتب یک کشیش بود که می‌گفت انسان، انسانیت خود را از دست داده و مانند پیچ و مهره شده و ابزاری در دست حوادث و وقایع و اشخاص و دیگران شده است، اکنون بیاید و این استقلال انسان را به او برگردانید. اینها را می‌خواهیم بگوییم که اگر همه را در کنار هم بگذاریم، می‌بینیم که بعضی از فعالیتهای ما فعالیتهای علمی است. این غلط است که ما تصور کنیم که فعالیت علمی یعنی آنچه در آزمایشگاه انجام می‌گیرد، آنچه در سایه مشاهده انجام می‌شود، این نیست. از راسل سؤال می‌کنند که چرا علوم انسانی رشد نکرده و علوم فیزیکی و طبیعی رشد کرده است، جواب می‌دهد که چون علوم انسانی فیزیکی شدند و علوم فیزیکی ذهنی شدند؛ یعنی فیزیکدانان ذهن را به کار انداختند تا

توانستند قوانین و اصولی را برای انسجام علوم طبیعی تدوین کنند، اما متأسفانه بسیاری از روان‌شناسان مانند مکتب سلوک و رفتار خواستند که فقط از طریق مشاهده و آزمایش آنچه در انسان می‌بینند، پایه رفتار انسان تلقی بکنند، این بود که به مطلب اساسی در باره یادگیری یا در باره ادراک نرسیدند. بنابراین از این جهت هم من تصور نمی‌کنم که اشکالی داشته باشد.

**سؤال:** شما قبلاً اشاره فرمودید در مورد کاری که در فرهنگستان در حال انجام است که ما باید به یک تحول علمی دست پیدا کنیم، شما چه تدابیر خاص و راه‌های ویژه‌ای را در این زمینه برای دانشگاه‌ها پیشنهاد می‌کنید که به آن عمل بکنند تا به یک تحول علمی برسند؟

**پاسخ:** اتفاقاً ما برای دانشگاه‌ها در زمینه مباحثات علمی، جلساتی به منظور بررسی مبانی علوم و طبقه‌بندی علوم و ارتباط علوم و تحقیق در علوم مختلف، مشترکات تحقیق در رشته‌های مختلف علمی اینها را در فرهنگستان به بحث می‌گذاریم و انتظار داریم که دانشگاهیان بیایند و کمک کنند. ما می‌گوییم که باید رشته‌های علمی موجود ارزیابی شوند تا بدانیم نسبت به مراکز علمی بزرگ جهان در چه سطحی قرار داریم. ما می‌خواهیم در راه اعتلای سطح علمی کشور قدم برداریم، یکی از پیشنهادهایی که بنده کردم و دنبال پیشنهادم هم هستم، دگرگونی در شیوه آموزش در دانشگاه‌هاست؛ این شیوه‌هایی که ما داریم نه استاد را پرورش می‌دهد و نه دانشجو را جز اینکه چهار تا مطلب را به ذهن شاگرد منتقل می‌کند. شاگرد هم می‌نشیند، حفظ می‌کند و این محفوظات را تحویل می‌دهد، این روش آموزش، فایده‌ و اثر دیگری ندارد. در پایان مجدداً به خاطر شرکت در این گفتگو از حضرت عالی متشکریم.

